

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

حمید محوی

۲۵ نومبر ۲۰۱۲

چهره مرگ ستار بهشتی

(تحلیلی بر واقعه مرگ ستار بهشتی)

بخش اول



آدرس تصویر <http://sahamnews.org/1391/08/244465/>

«گروهی از فعالان سیاسی و مدنی مقیم شهر پاریس با برگزاری مراسمی در میدان سن میشل این شهر یاد و خاطره شهید راه آزادی ستار بهشتی را گرامی داشتند.» (به نقل از سحام نیوز)

پیشگفتار :

در مورد تصویر بالا باید بگویم که آن را روز ۲۴ نومبر کشف کردم، و هیچ اطلاعی از برگزاری چنین تظاهراتی در پاریس نداشتم، در حالی که ۳۴ سال است که در همین شهر زندگی می‌کنم. چنین موضوعی مطمئناً حاکی از دیوار بسیار ضخیمی بین نویسنده این سطور و محافل به اصطلاح انقلابی و آزادیخواه و بشر دوست و اپوزیسیون ایرانی در این شهر می‌باشد. دیوار ضخیم البته ضروری است زیرا در غیر این صورت نمی‌توانستند به این راحتی و با چنین شهادتی تصویر خون آلود ندا را در کنار تصویر ستار در میدان سن میشل به نمایش بگذارند زیرا هر دو به نحوی خاص (پیچیده و نامرئی ولی حتمی) محصول کار خود همین اپوزیسیون‌ها بوده است. نخستین روزی که از طریق ایمیل خبر مرگ ستار بهشتی را دریافت کردم، برای کسب گزارشات بیشتر در گویا – از جمله - روی سایت خبرگزاری فارس کلیک کردم و متأسفانه دیدم که این خبر هنوز در آنجا منتشر نشده، ولی به عکس، رادیو

فردا مطالبی پیرامون واقعه منتشر کرده بود. به همین علت نامه ای برای مدیریت فارس نیوز نوشتیم ... چون که طبیعی نبود که خبرگزاری به اهمیت خبرگزاری فارس سکوت کند. کوتاه سخن باید بگویم که سطوری که در اینجا به نگاه شما سپرده می شود نسخه تکمیل شده آن نامه شتاب زده است.

در مورد انتشار [داستان] واقعه مرگ کارگر ۳۵ ساله ایرانی، وبلاگ نویس (۱)، ستار بهشتی در کهریزک (۵ نوامبر ۲۰۱۲)، به شکلی که جست و جوی من در اینترنت نشان داده است، می توانم بگویم که تقریباً همان اتفاقی روی داد که برای داستان واقعه مرگ ندا آقاسلطان، به این معنا که در حال حاضر ما با مجموعه ای از [شرح واقعه] روبه رو هستیم که به شکل پراکنده در اینترنت منتشر شده و روشن است که چنین وضعیتی کارت تحلیل را تسهیل نمی سازد - [در مورد قتل ندا آقا سلطان، امروز اصل ماجرای قتل او طی بحران سیز در تهران، با تمام ابهاماتی که هنوز بر آن سنگینی می کند، بیش از پیش بر «همگان» (؟) آشکار شده است - (البته به جز اپوزیسیون های ایرانی نما در خارج از کشور و حقوق بگیران پنتاگون) - که قتل ندا توسط تروریسم بین المللی به رهبری ایالات متحده و کشورهای عضو پیمان ناتو در چهار چوب گودالوپ ۲ در پاریس، و به هدف تداوم و شعله ور نگهداشتن بلوای سیز، صورت گرفته بوده است. در مورد قتل ندا آقا سلطان، لازم به یادآوری می دانم که تحلیل کمابیش مفصلی در ۱۰ بخش، به علاوه مقاله ای از ام.شیری در رابطه با همین موضوع در گاهنامه هنر و مبارزه منتشر کردم که البته این قطعات تحلیلی در جست و جوی اینترنتی مرتبط به قتل ندا آقاسلطان در گوگل، به شکل شگفت آوری تقریباً قابل دسترسی نیست، مگر این که کاربران آدرس دقیق این مقالات را در اختیار داشته باشند (۲)، و مشخصاً می بینیم که موضوع دیوار ضخیمی که در بالا به آن اشاره کردم تا کجا و به چه نحوی گسترش می یابد. البته دامنه های این دیوار بسیار عریض و طویل است و از شرح آن می گذرم. و با آگاهی به این امر که قتل هائی مانند قتل ندا آقا سلطان از سوی کشورهای امپریالیستی غرب برای اجرای طرح های سیاسی شان منحصر به فرد نبوده و یک روش عادی و روزمره به حساب می آید، و در این مورد نیز من منابع معتبری را در گاهنامه هنر و مبارزه ترجمه و جمع آوری کرده ام] -

با این وجود طرح بلند پروازانه این نوشته بازنمایی چهره مرگ ستار بهشتی در فراسوی تلاقی مسائلی چند خواهد بود. برای چنین کاری نیاز فزاینده ای داریم که مفاهیم وقایع را در فراسوی وقایع درک کنیم و برخی از آنها را نیز به مصداق ماده ای کیمیائی و با الهام از حکمت کیمیگران، در تلاقی با یکدیگر قرار دهیم، مخلوط کنیم، و آن را با اوراد دیگری بجوشانیم و آتش بزنییم و سپس منتظر بمانیم و ببینیم که ماده چگونه شکل می گیرد و به چه کار خواهد آمد. به عبارت دیگر از شرح وقایع و روایت خطی عبور کنیم و سعی کنیم مسائل را در رابطه مفصلی با یکدیگر قرار دهیم، و پیش از همه ببینیم که بازنمایی چهره نیز از دقت کافی برخوردار نباشد.

چهره مرگ نه به مفهوم رایج و تهی، و تهی به این مفهوم که آنقدر سرشار از واقعیت عینی و درشت نمائی شده است که هیچ جائی برای بازنمایی مستقل ذهنی و خواندن رویداد باقی نمی گذارد، مثل یک فلم مستند که در بهترین حالت تنها می تواند مونتاژ چند صحنه ای باشد که از لحظه دستگیری شروع می شود و با عبور از شکنجه گاه به قبرستان رباط کریم خاتمه می یابد - بی هیچ عنصر دیگری در خارج از میدان دید. و نه به مفهوم چیزی که تنها احساسات ناب را در برابری عدالتی برمی انگیزد - و به احساس گناه که غالباً در هر مرگی در بازماندگانش که ما زنده ها باشیم دامن می زند- که تنها به کار تبلیغات مبتذل اپوزیسیون های انبرانی- پنتاگونی می آید که پرچم حقوق بشر را به اهتزاز در آورند، یعنی حقوق بشری که متأسفانه در دوران ما باید آن را مظهر جنایت علیه بشریت تلقی

کنیم و مدافع حقوق بشر را نیز مترادف فرد تبه‌کار و تروریست حرفه‌ئی بدانیم. که پس از وقوع فاجعه مثل لاشخور در صحنه نمایش رسانه‌ای فرود بیایند و بگویند: «کشتن آدمها نقض حقوق بشر است»...!

به نظر شما کتک زدن روزنامه نگار نیز نقض حقوق بشر است؟ *بله البته کتک زدن روزنامه نگار نقض حقوق بشر است.* که بعد به خونخواهی سرکوب تظاهرات [مسلحانه] [ساخت یو اس آ، و اینلیجنت سرویس...]، و برای اعاده حیثیت بشریت، و برای به اجراء گذاشتن قانون مقدس «حفظ جان شهروندان»، کشوری را به تمامی ویران کنند و صدها هزار نفر مرد و زن و پیر و جوان و کودک سه ساله تا آشپز سنگالی بی گناه را به بهانه اهداف ستراتیژیک بکشند، تا مشتی تروریست را در هلهله هیستریک الله اکبر گویان به نام دموکراسی و به نام مبارزه علیه دیکتاتور و به نام حقوق بشر به حکومت برسانند، تا یک بار دیگر اربابان جهان به بهانه حضور همین تروریست هائی که برایشان منطقه ممنوع پرواز و چتر پشتیبانی هوائی برای عملیات زمینی ایجاد کرده بودند، و خودشان نیز آنها را مسلح کرده و به آنها پول داده بودند، متعاقباً بساط آفریکوم (مرکز فرماندهی ناتو برای آفریقا) را پهن کنند و روز از نو روزی از نو. یعنی همان بلائی که به نام حقوق بشر سر لیبیا آوردند ... و به همین بهانه سوریه را نیز به خاک و خون کشیده اند.

در این روزهای گذشته، دیدیم که یک بار دیگر، فرصت تازه‌ای برای اپوزیسیون‌های انیرانی و این بار، به قولی که خیلی مصطلح شده، «ساندیس خورهای» پنتاگونی، در خارج از کشور فراهم آمد، با قطع نظر از امثال تظاهرات افشاگرانه آبی برای توریست‌های خارجی در میدان سن میشل پاریس، تا در هماهنگی با امپریالیسم جهانی، مثل موارد مشابه در گذشته، از احساسات تحریک شده در اثر مرگ ستار بهشتی بهره‌برداری کنند. آن چه رسانه‌ها منعکس کردند کاملاً روشن است، همه چیز را گفتند (۴) «یک جوان ۳۵ ساله به نام ستار بهشتی به دلیل انتقادات تند و تیز سیاسی و اجتماعی اش که به شکل وبلاگ در اینترنت منتشر می‌کرده و عضویتش در فیسبوک و به جرم اطلاع‌رسانی در این شبکه اجتماعی بین‌المللی به دست دژخیمان رژیم حاکم در کهریزک زیر مشت و لگد به قتل می‌رسد... برگگی تازه از جنایت رژیم...» و پیش از همه «امریکا و انگلیس و عفو بین‌الملل و حقوق بشر...» به عنوان نخستین مدعی‌العموم‌ها در صحنه حاضر شدند. و البته می‌دانیم که مدعی‌العموم‌ها چه کسانی هستند، آنها همانهایی هستند که هم‌زمان در سوریه و غزه، در آفریقا و آسیا و امریکای جنوبی... در کشتار مردم بی‌گناه و تخریب کشورها برای حفظ منافع نامشروع سرمایه‌داری می‌کوشند. اینها همانهایی هستند که دائماً در اثر اشتباه فنی و به نام خسارت جانی زن و بچه افغان را با «هیل فایر» جزغاله می‌کنند ... متأسفانه این نوشته‌ها هرگز نمی‌تواند تمام ابعاد چنین فجایی را منعکس کند.

ولی ما با توجه به تجربه‌ای که در مورد واقعه مرگ ندا آقا سلطان در گذشته به دست آوردیم و نقش تروریسم جنایتکارانه اپوزیسیون‌های [انیرانی- پنتاگونی] که بی‌هیچ ابهامی، علناً و رسماً به دژخیمان ملت ایران تبدیل شده‌اند، و با توجه به توطئه‌های امپریالیستی مانند گوادالوپ ۲ در فرانسه، این بار نباید در دام تبلیغاتشان بیفتیم.

در گفت و گوی کوتاهی با رفیق ا.م. شیری، در پاسخ به پرسش‌هایم در مورد مرگ ستار بهشتی، او نیز روی شباهت مرگ ندا آقا سلطان و ستار بهشتی تأکید داشت، و علاوه بر این مطالب دیگری را در رابطه با مرگ ستار بهشتی مطرح کرد که در اینجا توجه شما را به آن جلب می‌کنم:

«من بر این گمانم که شکاف درون هیأت حاکمه ایران روز به روز بیشتر می‌شود. تشدید تضادهای داخل رژیم ایران پس از قلع و قمع کامل مخالفان، به نظرم یک دلیل ساده دارد و آن هم این است که ۲۴ خرداد ماه [جوزا] آینده انتخابات یازدهمین دوره ریاست جمهوری برگزار می‌شود. جناح موسوم به اصطلاح طلب رژیم (نئو لیبرالها)

ظاهراً مصمم است حریف خود را به هر قیمتی له و لورده کند. شروع ناگهانی جنگ ارزی، دستگیری مشاور رسانه ای رئیس جمهور، شایعه گفت و گوهای مخفیانه با امریکا و یکسری حوادث دیگر، خبر از آن می دهند که اصلاح طلبان تصمیم خود را گرفته اند تا رژیم را یکپارچه کنند. مسأله مرگ ستار بهشتی را من در این راستا و بسیار شبیه قتل ندا آقاسلطان می بینم که احتمالاً به منظور بد نام کردن طرف مقابل برگزیده شده است.»

در هر صورت تحلیل رفیق ا.م.شیری که واقعه مرگ ستار بهشتی را در چشم انداز منازعات درونی رژیم حاکم نشان می دهد، نمی توانیم ندیده بگیریم. در هر صورت این واقعه چه ساختگی باشد و چه نباشد، یک شیء سیاسی و جنجالی بسیار مناسبی به نظر می رسد. علاوه بر این، با تکیه به همین چشم انداز می توانیم حدس بزنیم که اپوزیسیون های انیرانی پنتاگونی نیز - به ویژه از طریق فیس بوک - در چیدمان حوادث، و به هدف به دام انداختن ستار بهشتی شرکت داشته اند و تا حدودی جریان را هدایت می کرده اند یا تحت نظر داشته اند. مصاحبات تلفنی او با محافل خارج از کشور این موضوع را به روشنی نشان می دهد. و شاید - شاید - بی باکی ستار در نوشته های تند و تیزش حاصل چنین پیوندهایی با خارج از کشور بوده، و چنان که در ویدئوهایی که از مصاحبات او باقی مانده، می بینیم که او از طرح خروجش از کشور حرف می زند. ولی سردرگمی و آشفتگی روانی او محاسباتش را نیز برای خروج از کشور و درخواست پناهندگی در هم می ریزد. خاصه این که ستار بهشتی با توجه به وضعیت روحی شکننده ای که از خود نشان می دهد، و در انتقاداتی که در وبلاگ هایش مطرح می کند، تا حدود زیادی متأثر از نظریات مشخصاً سیاسی اپوزیسیون های معمولی در خارج از کشور است که آنها نیز به سهم خود تا حدود خیلی زیادی متأثر از رسانه های حاکم در غرب امپریالیستی هستند. در نتیجه دلایل متعددی وجود دارد - مانند شکنندگی روانی، فقدان استقلال فکری، [...] - که به ما اجازه می دهد تا - در اطراف نظریه ا.م.شیری - یعنی نظریه توطئه - بگوئیم که او را به عنوان طعمه مناسبی برای ایجاد تابلوی جدیدی در چشم انداز منازعات سیاسی برگزیده بودند. (توجه داشته باشید که ما این موضوع را به عنوان یک نظریه مطرح کرده ایم و نه یک امر حتمی). به عنوان مثال، یکی از پرسش هایی که می توانیم مطرح کنیم این است که آیا وبلاگ های ستار بهشتی منحصر بفرد بوده و آیا وبلاگ نویس های دیگری نیز وجود دارند که به همین سبک و یا همین نظریات را در سطح داخلی منتشر می کنند؟ محمد نوری زاد می گوید «آری از این وبلاگ نویس ها زیاد هستند» ولی گویا که ستار بهشتی نسبت به این جمع گسترده تفاوت‌هایی را نشان می دهد.

بین مطالبی که پیرامون این موضوع در اختیار داریم مصاحبه آقای محمد نوری زاد است (۳). فکر می کنم که تا حدود خیلی زیادی می توانیم مطالب او را به عنوان یکی از خطوط ضروری در چهره پردازی مرگ ستار بهشتی مطرح کنیم. به ویژه ای از این جهت که به شکلی خاص در قطب مخالف نظریه ا.م.شیری قرار می گیرد، به این معنا که نظریه اولی روی توطئه از پیش ساخته و نظریه دومی بیشتر روی تصادفی بودن واقعه تأکید دارد. مطالب محمد نوری زاد تا حدود زیادی نظریاتی را که مختصراً در مورد شخصیت ستار در بالا مطرح کردیم تأیید می کند، و مشخصاً یعنی خام بودن نوشته های او و سپس «تند و تیز» بودن آن «که از خطوط قرمز رایج» عبور کرده ... به گمان من این موارد را باید به عنوان مجموعه ای از عوارض نوروتیک تلقی کنیم که تا حدود خیلی زیادی - چنان که خواهیم دید - حاکی از عدم تعادل روانی ستار بوده است. و تند و تیز بودن، پرخاشگر بودن و عبور از خطوط قرمز را شاید بتوانیم به عنوان شاخص های نقد ببپذیریم ولی هیچ یک از این شاخص ها را الزاماً به معنای نقد برجسته نمی توانیم تلقی کنیم.

به عبارت دیگر نوشته های او را می توانیم «نوروتیک» بنامیم که - از یکسو - برای تخلیه خسونت درونی خود او و واکنش نسبت به ناملایماتی که در زندگی خودش احساس می کرده و به همین گونه تحت تأثیر محیط زیست اطرافش و به ویژه در جذب برخی نظریات سیاسی عاریتی از دوران بحران سبز و فیس بوک - و از سوی دیگر - احتمالاً برای طرح خروجش از ایران کاربرد داشته است. و چه بسی که اگر معجزه ای روی می داد و در ایران سیاست اختناق و سرکوب و بلاگ نویس، جایش را به نقد و بررسی می داد، احتمالاً نظریات ستار بهشتی به عنوان نظریات ارتجاعی تلقی می شد، و خود او نیز احتمالاً می توانست گشایش های دیگری در کار نویسندگی اش ایجاد کند. اگر معجزه ای روی می داد و به جای کهریزک او را نزد روانپزشک و روان درمان می فرستادند، چه بسا که فاجعه به امر خیر تبدیل می شد، و خطر احتمالی که مقامات پولیس نیز از دیدگاه امنیت ملی برای نوشته های او قائل شده اند، خنثی می شد. به عبارت دیگر آنهایی که نگران امنیت ملی هستند، می توانستند با سلاح نقد و دانش و علم و سلاح آموزش و آزادی بیان و آزادی دسترسی به رسانه ها و خاصه با توجه به وضعیت روحی و روانی افراد به مصاف چنین خطراتی بروند. ولی متأسفانه در بهترین حالت با امنیت ملی مثل خاله خرسه رفتار کردند، و اصطلاح «دوستی خاله خرسه» معرف خاص و عام هست.

نکته مهمی که محمد نوری زاد مطرح می کند، دائمی بودن کتک زدن متهمان و یا افرادی است که برای بازجویی دستگیر می کنند. درباره این موضوع باید بگویم که چنین موردی یکی از مواردی است که ما باید مفهوم عمیق آن را کشف کنیم و به عبارت دیگر به پیامد یابی آن بپردازیم و از خودمان بپرسیم که این «رویه» با چه عناصر دیگری در تلاقی قرار می گیرد.

یعنی در پی پیامدهای آن در سطح توده های عظیم مردم باشیم. در نتیجه باید بپرسیم که کتک زدن متهمان - به عنوان «رویه» - که الزاماً در سطح توده های مردم انعکاس فراگیر دارد، و ایجاد خوف و وحشت در چنین ابعادی - حاصل کدام یک از ایدئولوژی های حاکم بوده است.

خسونت جسمی و روانی

علیه شهروندان به عنوان رویه در جایگاه امنیت ملی

حاصل توازن نیروهای خارجی در جایگاه امنیت ملی

نمی دانم برای خواننده این سطور پیش آمده یا نه، ولی گاهی گذاری در خواندن مقالات و کتابها با کلمات و جمله هایی برخورد می کنیم که عمیقاً با ما حرف می زند، و به عبارتی مثل قطره ای که موجب لبریز شدن آبشار می شود، یک حالت شهودی به مفهوم زمینی آن در ما به وجود می آورد. مثل کشف غیر قابل پیشبینی قطعه ای از یک پازل که شکل و شمایل اصلی آن را تا حدود زیادی آشکار می سازد و موجب بازشناسی موضوع می شود. اخیراً پرونده ای به زبان فرانسه از «اتحاد بین المللی» (۴) به دستم رسید که بخشی از آن به ایران اختصاص داشت و در بخش «تاریخ مختصر ایران مدرن» هوشنگ سپهر به نکته جالبی اشاره کرده بود، و آن هم این بود که می گفت به چه علتی ایران به عنوان مثال مانند هند به مستعمره تبدیل نشد. بر اساس توضیحات او در می یابیم که در امان ماندن ایران از دستگاه استعماری به دلیل توازن نیروهای استعمارگر و امپریالیستی در این منطقه بوده است. جمله او ساده و مختصر بود ولی نکته ظریفی که او مطرح کرده است، برای من مفهوم وسیع تری داشت. از دیدگاه من، چنین علتی برای در امان ماندن ایران از چنگ استعمار، دست کم روشنگر دو موضوع کاملاً مشخص بود: از یکسو حضور اپوزیسیون انیرانی خائن و مزدور معاصر را توضیح می داد که در متعالی ترین فراخواست هایشان

خواهان تجزیه کشور و جاکشی برای امریکا بوده، و با طرح های فاجعه بار برای ملت ایران همراه شده اند. و از سوی دیگر روشنگر خشونت پولیسی در ایران بود که با داعیه و بهانه دفاع از امنیت ملی امثال ستار بهشتی را به قتل می رساند. من فکر می کنم که این دو عامل ظاهراً متضاد، دارای منشأ مشترکی هستند، و این منشأ مشترک نیز چیزی نیست به جز همان عامل «توازن نیروهای استعمارگر» در ایران.

البته آقای هوشنگ سپهر – و شاید به دلیل برخی تمایلات انحرافی که متأسفانه در جبهه چپ ایران کمابیش رایج است – فراموش کرده بودند بگویند که اگر چه ایران به استعمارکده علنی تبدیل نشد ولی به نوعی خاص در قرن نوزدهم تجزیه شد. بخشی از ایران در عهد نامه ترکمنچای و گلستان از پیکره مام وطن بریده شد، علاوه بر این افغانستان را جدا کردند(*)، بخشی از پاکستان امروز متعلق به ایران است... تا آخرین قطعه ای که در عهد پهلوی آن را از ایران جدا کردند، با اعلام استقلال برای بحرین صورت گرفت تا بعداً به پایگاه نظامی برای ایالات متحده تبدیل شود. و امروز نیز می بینیم که از هم وطنان آذری گرفته تا کرد و بلوچ و عرب و عجم همه در حال تدارک تکه پاره کردن ایران هستند. در مقاله هوشنگ سپهر نیز موضوع تقسیم ایران به مناطق نفوذی، منطقه تحت نفوذ روسیه در شمال و انگلیس در جنوب مطرح می شود. وضعیت ایران امروز نیز با گذشته فرق چندانی نکرده، و اگر چه نیروهای نظامی ایران نسبت به دوران قاجار و پهلوی از سطح استقلال قابل ملاحظه ای برخوردار است. اگر چه چنان که پای صحبت های برخی ستراتژهای نظامی ایران مانند حسن عباسی بنشینیم، می شنویم که تمام این نیروها برای بالا بردن هزینه دشمن در نظر گرفته شده، و نیروی هوایی نیز هنگام حمله باید در مناطق کویری از دسترس بمباران دشمن پنهان شود، و آذرخش نیز برای مقابله با اف ۲۲ ساخته نشده... با این وجود از دیدگاه من، ارتش ایران دارای توانایی های بارزی است که تنها در یک صورتی خودش را نشان خواهد داد که و آنهم این است که آنها اولین ضربه را به ایران وارد کنند تا به قول معروف بفهمند یک من ماست چقدر گره می دهد... ولی دست کم و در هر صورت، تردیدی وجود ندارد که امروز حضور برخی نیروهای نوظهور در عرصه جهانی موجب در امان ماندن ایران از حمله غرب امپریالیستی بوده است.

موضوعی که می خواهم توجه شما را روی آن متمرکز سازم همان علتی است که آقای هوشنگ سپهر به عنوان عامل در امان ماندن ایران از چنگ استعمار مطرح کرده است. از این موضوع می توانیم نتیجه بگیریم که این مبارزات و مقاومت کارا و مؤثر مردم ایران نبوده که مانع مستعمره شدن ایران بوده، چون که امپراتوری ایران یا امپراتوری فارس در حال اضمحلال به سر می برده، و تنها توازن نیروهای استعمارگر بوده که ایران را از چنین سرنوشتی در «امان» نگهداشته است. البته خیلی بی احتیاطی خواهد بود که ما بازی های استعماری را از آغاز تا امروز ندیده بگیریم و مدعی شویم که ما استعمار نشدیم و استعمار زده نبودیم. تجزیه ایران که این همه موجب نگرانی ایرانیان است، یکبار در قرن نوزدهم به وقوع پیوست. اگر استعمار زده نبودیم پس این همه اپوزیسیون خائن و مزدور جاکش پنتاگونی... این همه قرمساق خوشبخت از کجا می آید، که تنها مخترع هستند که از لیست تروریست ها بیرون آمده اند... [این موضوع من را یاد یکی از داستا نهایی موپاسان می اندازد که یکی از شخصیت های داستانی تنها افتخارش این موضوع بود که والدینش او را نفروخته اند. چون که فقراى فرانسوی در گذشته فرزندان را برای کار به خانه ثروتمندان می فرستادند و به این ترتیب سالیانه حقوقی از این بابت می گرفتند...] این نوع اپوزیسیون های الترناتیو برای ایران آینده مرادوات نزدیک و دوستانه ای نیز با غرب دارند، در حالی که همین غرب خود ایران را رسماً از سال ۲۰۰۳ تا امروز به بمباران هسته ئی تهدید کرده است؟ آن هم به بهانه موضوعی که از دیرباز همه می دانستند و می دانند که یک ترفند سیاسی چیز بیشتری نیست و واقعیت

عینی ندارد. با این وجود اگر چه حقیقت مثل روز آشکار است که ایران برنامه هسته‌ئی نظامی ندارد... هنوز روی مواضع پوشالی خودشان پافشاری می‌کنند و بازماندگان دوران استعمار در پیکرهٔ اپوزیسیون انیرانی پنتاگونی نیز در پی آنها...

در نتیجه می‌توانیم بگوئیم که ایرانی‌ها از همان قرن نوزدهم و بیستم تا امروز به این وضعیت عادت کرده‌اند: تکیهٔ ما روی عامل و حامل توازن ابر قدرت‌ها است. به عبارت دیگر مردم ایران و متعاقباً دستگاه دولتی و امنیتی تقریباً هیچ‌گاه - به جز جنگ هشت ساله - با احتیاط می‌گویم چون که این جنگ نیز تحت نظارت ابر قدرتها بود - نیاز مبرمی برای رویارویی با مهاجمان احساس نکردند. طبقهٔ حاکم ایران یعنی بورژوازی وابسته و معامله‌گر به پیشرفت احتیاجی نداشت، و بر این اساس همین توازن نیروها را نیز می‌توانیم یکی از دلایل نبود جبران تأخیر تاریخی بدانیم.

به طور خلاصه، می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم که فرهنگ دفاعی ایران، امنیت ملی ایران با وجود چنین طبقه‌ای که نیاز مبرمی به پیشرفت و تولید و خلاقیت و استقلال واقعی نداشته، ساخت و سازش بر اساس همین توازن نیروی ابر قدرت‌ها سر و سامان یافته و نه بر اساس یک سامانهٔ دفاع ملی واقعی و مؤثر که از قلب فرهنگ و فرهنگ دفاعی و از قلب یک ملت تولید کننده و آزاد و خلاق و ضد استعماری بیرون آمده باشد. کتک زدن ویلاگ نویس‌ها، به طوری که محمد نوری زاد توضیح می‌دهد، و بهانه‌ای که مقامات امنیتی اعلام کرده‌اند، یعنی امنیت ملی، به اعتقاد من در پیوند تنگاتنگ با چنین وضعیتی قابل درک خواهد بود.

به دلیل اصلی بودن توازن نیروهای امپریالیستی و نوظهور در سرنوشت ایران است که، جایگاه شهروند ایرانی به کودک زبان بسته تقلیل می‌یابد، روزنامه‌ها و نشریات را تعطیل می‌کنند، و به شکلی که در گزارشات مرتبط به ستار بهشتی می‌خوانیم، می‌خواهند «دهان‌ها را ببندند». به عبارت دیگر نظامی که استقلال و حاکمیت طبقاتی اش (بورژوازی معامله‌گر و وابسته) را به توازن نیروهای امپریالیستی و نوظهور تکیه داده است، به شهروند به مفهوم شهروند آزاد و تصمیم‌گیرنده برای سرنوشت خودش و کشورش نیازی ندارد. به شهروندان تولید کننده نیازمند نیست.

اتحاد سانسور در جمهوری اسلامی

و آزادی بیان از نوع اپوزیسیون پنتاگونی

چنان که پیش از این در تحلیل مسائلی چند پیرامون وضعیت میان فرهنگی ایران و آثار هنری به اصطلاح آلترناتیو مطرح کردیم (۵)، بارها و به ویژه در مورد جایگاه و مفهوم سینمای ایران در محافل بین‌المللی نشان دادیم که تا چه اندازه جمهوری اسلامی ایران، و - به اصطلاح - اپوزیسیون ایران - در خارج از کشور - که به شکل گسترده ساخته و پرداختهٔ پنتاگون است - در منحرف ساختن فعالیت هنری و در نتیجه حذف فاعل شناسنده - و بی سرنوشت ساختن [خلاقیت] در گسترده‌ترین مفاهیم در سطح توده‌ها و جامعه - و طبیعتاً به انضمام نقض آزادی بیان و به همین گونه نقض آزادی برخورداری از آموزش و رسانه‌ها - در اتحاد ایدئولوژیک و در پیوند تنگاتنگ به سر می‌برند.

چگونگی گزارشات در مورد مرگ کارگر جوان ایرانی نشان می‌دهد که این اتحاد ایدئولوژیک بین جمهوری اسلامی و اپوزیسیون‌های خائن و مزدور تحت چه اشکالی تجلی می‌یابد. بی‌گمان یکی از نمونه‌ها، همکاری ضمنی کهریزک، فارس نیوز و رادیو فردا ارگان خبری پنتاگون برای ایرانیان است. در حالی که «نایب رئیس

مجلس از تشکیل کمیته ویژه بررسی مرگ ستار بهشتی وبلاگ نویس زندانی در کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی مجلس» خبر می دهد، و در حالی که نماینده مردم تهران، احمد توکلی می گوید: «توصیه می کنم به جای سخت گیری به وبلاگ نویسان به دنبال مسؤلان و صاحب منصبان فاسد و متهم به فساد باشید که اینگونه بلاها را به سر مردم می آورند.»

می بینیم که فارس نیوز به عنوان بنگاه خبری رسمی جمهوری اسلامی ایران در چنین موردی سکوت اختیار می کند (البته روز ۱۲ نومبر دیدم که فارس نیوز نیز مطالبی در مورد مرگ ستار منتشر کرده و در گزارش به نقل آمده بود که ستار به مرگ طبیعی فوت کرده است). روشن است که نام چنین کاری از سوی فارس نیوز - حتی به شکل مقطعی و موقت - چیزی به جز [سانسور] نیست. در این جا به روشنی می بینیم که چگونه عملاً این سانسور از سوی جمهوری اسلامی ایران با آزادی بیان از نوع پنتاگونی در رادیو فردا در اتحاد تنگاتنگ قرار می گیرد. روشن است. وقتی فارس نیوز در هایش را به روی موضوعی به این اهمیت می بندد، آیا مردم برای کسب آگاهی از چگونگی ماجرای ستار بهشتی به رادیو فردا مراجعه خواهند کرد؟ آیا به فیسبوک مراجعه خواهند کرد؟ آیا طعمه همان گفتمان آسیبی و مولد پسپکوز خواهند شد که در رسانه های غربی رایج بوده و قویا الهام بخش اپوزیسیون های مزدور و خائن است؟ آیا ما نباید تصور کنیم که فارس نیوز - در بهترین حالت - ناخواسته حتماً - با بی بی سی و سازمان سیا و ام آی ۶ برای ایجاد انحراف در افکار عمومی ملت ایران، و به هدف چپاول ثروت ملی آنها، و ویران کردن استقلال ایران، در تبنانی به سر می برد؟ آیا ما نباید نتیجه بگیریم که اختناق حاکم بر کشور یکی از همان عواملی است که امنیت ملی را به خطر انداخته و به شاهراه نفوذ فرهنگ استعماری تبدیل شده است؟

پی نوشت :

(۱) آدرس وبلاگ ستار بهشتی

<http://magalh91.blogspot.fr/>

(۲) چه کسانی ندا آقا سلطان را کشتند؟ (بخش ۱)

<http://g-honar-v-mobarze.blogfa.com/post/91>

(۳) مصاحبه با محمد نوری زاد

http://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=eMoLJ_1R-XM

(۴) Dosseir Iran.in Solidaires international. Revues n°- automne 2012

<http://orta.pagesperso-orange.fr/solidint/index.htm>

(۵) میان فرهنگی ایران

<http://www.interculturel.blogfa.com/>

گاهنامه هنر و مبارزه/حمید محوی/پاریس/۲۴ نوامبر ۲۰۱۲

<http://g-honar-v-mobarze.blogfa.com/post/318>

یادداشت:

(*) وقتی در اواسط قرن ۱۸ افغانستان به وجود آمد، در آن زمان ایرانی وجود نداشت تا افغانستان از آن جدا شده باشند.

اداره پورتال AA-AA